



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹

ای از ورای پرده‌ها تاب تو تابستان ما
ما را چو تابستان بپر دل گرم تا بُستان ما

ای چشم جان را توتیا آخر کجا رفتی؟ بیا!
تا آب رحمت برزند از صحن آتشدان ما

تا سبزه گردد شورها، تا روضه گردد گورها
انگور گردد غورها، تا پخته گردد نان ما

ای آفتاب جان و دل، ای آفتاب از تو خجل
آخر ببین کاین آب و گل چون بست گرد جان ما؟

شد خارها گلزارها از عشق رویت بارها
تا صد هزار اقرارها افکند در ایمان ما

ای صورت عشق ابد، خوش رو نمودی در جسد
تا ره بری سوی احد جان را ازین زندان ما

در دود غم بگشا طرب، روزی نما از عین شب
روزی غریب و بوالعجب، ای صبح نورافشان ما

گوهر کنی خرمهره را، زهره بدری زهره را
سلطان کنی بی‌بهره را، شاباش ای سلطان ما

کو دیده‌ها درخورد تو؟ تا دررسد در گرد تو
کو گوش هوش آورد تو؟ تا بشنود برهان ما

چون دل شود احسان شمر در شکر آن شاخ شکر
نعره برآرد چاشنی از بیخ هر دندان ما

آمد ز جان بانگ دهل تا جزوها آید به کل
ریحان به ریحان گل به گل از حبس خارستان ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۷

آمد ترش رویی دگر، یا زَمهریر ﴿﴾ است او مگر؟
برریز جامی بر سرش، ای ساقی همچون شکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۶۹

قسمت حقست قومی در میان آفتاب
پای کوبانند و قومی در میان زَمهریر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲

اندیشه را رها کن اندر دلش مگیر
زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه زَمهریر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۳۴

چو آن خورشید بر وی سایه انداخت
ز دوزخ ایمنست و زَمهریرش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۹

زَمهریر ار پر کند آفاق را
چه غم آن خورشید با اشراق را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲۵

گه بهار و صیف ﴿﴾ همچون شهد و شیر
گه سیاستگاه برف و زَمهریر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۷۰

لقمه‌ای را که ستون این تن است
دفع تیغ جوع^(۴) نان چون جوشن است

چونکه حق قهری نهد در نان تو
چون خِناق^(۴) آن نان بگیرد در گلو

این لباسی که ز سرما شد مُجیر^(۵)
حق دهد او را مزاج زمهریر

تا شود بر تنت این جُبّه^(۶) شگرف
سرد همچون یخ گزنده همچو برف

تا گریزی از وَشَق^(۷) هم از حریر
زو پناه آری به سوی زمهریر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۱۳

بقیة قصه عمارت کردن سلیمان علیه‌السلام مسجد اقصی را به تعلیم و وحی خدا جهت حکمتهایی کی او داند و معاونت ملائکه و دیو و پری و آدمی آشکارا

ای سلیمان مسجد اقصی بساز
لشکر بلقیس آمد در نماز

چونکه او بنیاد آن مسجد نهاد
جن و انس آمد بدن در کار داد

یک گروه از عشق و قومی بی‌مراد
همچنانکه در ره طاعت عباد

خلق دیوانند و شهوت سلسله
می‌کشندشان سوی دکان و غله

هست این زنجیر از خوف و ولّه^(۸)
تو مبین این خلق را بی‌سلسله^(۹)

می‌کشاندشان سوی کسب و شکار
می‌کشاندشان سوی کان و بحار^(۱۰)

می‌کشدشان سوی نیک و سوی بد
گفت حق: فی جیدها حبلُ المسد*

قَدْ جَعَلْنَا الْحَبْلَ فِي أَعْنَاقِهِمْ
وَاتَّخَذْنَا الْحَبْلَ مِنْ أَخْلَاقِهِمْ**

(ما بر گردن های مردم رسن نهاده ایم و
این رسن را از خلق و خوی آنان برگرفته و ساخته ایم.)

لَيْسَ مِنْ مُسْتَقْدِرٍ مُسْتَنْقِهِ
قَطُّ إِلَّا طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ***

(هرگز هیچ انسان خوب یا بدی پیدا نمیشود
مگر آنکه نامه اعمالش بر گردنش آویخته است.)

حرص تو در کار بد چون آتش ست
اخگر از رنگ خوش آتش خوش ست

آن سیاهی فحْم^(۱۱) در آتش نهان
چونکه آتش شد سیاهی شد عیان

اخگر از حرص تو شد فحْم سیاه
حرص چون شد ماند آن فحْم تباه

آن زمان آن فحْم اخگر می‌نمود
آن نه حسن کار، نار حرص بود

حرص کارت را بی‌آراییده بود
حرص رفت و ماند کار تو کبود

غوله‌پی (۱۳) را که بر آرایید غول
پخته پندارد کسی که هست گول (۱۳)

آزمایش چون نماید جان او
کُند گردد ز آزمون دندان او

از هوس آن دام دانه می‌نمود
عکس غول حرص و آن خود خام بود

حرص اندر کار دین و خیرجو
چون نماند حرص باشد نغزرو (۱۴)

خیرها نغزند نه از عکس غیر
تاب حرص از رفت ماند تاب خیر

تاب حرص از کار دنیا چون برفت
فحم باشد مانده از اخگر به تفت

کودکان را حرص می‌آرد غرار (۱۵)
تا شوند از ذوق دل دامن‌سوار

چون ز کودک رفت آن حرص بدش
بر دگر اطفال خنده آیدش

که چه می‌کردم چه می‌دیدم در این؟
خَل (۱۶) ز عکس حرص بنمود انگبین

آن بنای انبیا بی‌حرص بود
زان چنان پیوسته رونق‌ها فزود

ای بسا مسجد بر آورده کرام
لیک نبود مسجد اقصاش نام

کعبه را که هر دمی عَزَّی (۱۷) فزود
آن ز اخلاصات ابراهیم بود

فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست
لیک در بناش حرص و جنگ نیست

نه کُنُبُشان مثل کُنُبِ دیگران
نی مساجدشان نه کسبِ و خان و مان

نه اَدَبُشان نه غَضَبُشان نه نِکال (۱۸)
نه نُعاس (۱۹) و نه قیاس و نه مَقال

هر یکی شان را یکی فَرِّی دگر
مرغ جانشان طایر (۲۰) از پَرِّی دگر

دل همی لرزد ز ذکر حالشان
قبْلَهُ افعال ما افعالشان

مرغشان را بیضه‌ها زرین بده ست
نیمشب جانشان سحرگه بین شده ست

هر چه گویم من به جان نیکوی قوم
نقص گفتم گشته ناقص‌گوی قوم

مسجد اقصی بسازید ای کرام
که سلیمان باز آمد والسلام

ور ازین دیوان و پریان سر کشند
جمله را املاک (۲۱) در چنبر کشند

دیو یک دم کژ رود از مکر و زرق^(۳۳)
تازیانه آیدش بر سر چو برق

چون سلیمان شو که تا دیوان تو
سنگ بُرند از پی ایوان تو

چون سلیمان باش بی‌وسواس و ریو^(۳۴)
تا تو را فرمان برد جنی و دیو

خاتم تو این دل ست و هوش دار
تا نگردد دیو را خاتم شکار

پس سلیمانی کند بر تو مدام
دیو با خاتم حذر کن، وَالسَّلام

آن سلیمانی دلا منسوخ نیست
در سر و سرت سلیمانی کنی ست

دیو هم وقتی سلیمانی کند
لیک هر جولاهه^(۳۴) اطلس کی تند؟

دست جنباند چو دست او ولیک
در میان هر دوشان فرقی ست نیک

* قرآن کریم، سوره مسد (۱۱۱)

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ (۱)

مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ (۲)

سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ (۳)

وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ (۴)

فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ (٥)

ترجمه فارسی

محدود باد حیطة عمل پدر درد (پدر آتش) و فانی باد خود او. (١)

مال و هرچه کسب کرده به کارش نخواهد آمد. (٢)

به زودی وارد فضای دردی سوزان خواهد شد. (٣)

و همسر او (و هر کس که با او بده و بستان دارد) هیزم کش معرکه درد او خواهد شد. (٤)

و ریسمانی از لیف خرما (نه زندگی بلکه ظواهر زندگی - نه آفرینندگی بلکه از آفریده ها) به گردن او بسته شده است. (٥)

ترجمه انگلیسی

Perish the hands of the Father of Flame! Perish he!(1)

No profit to him from all his wealth, and all his gains!(2)

Burnt soon will he be in a Fire of Blazing Flame!(3)

His wife shall carry the (crackling) wood – As fuel!(4)

A twisted rope of palm-leaf fibre round her (own) neck!(5)

** قرآن کریم، سوره یس (٣٦)، آیه ٨-٩

إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأُنْفُسِ فَهُمْ مَّقْمُحُونَ (٨)

وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (٩)

ترجمه فارسی

مسلماً ما غل هایی بر گردنشان نهاده ایم که تا چانه هایشان قرار دارد
به طوری که سرهایشان بالا مانده است (۸)
و از پیش رویشان حایلی و از پشت سرشان [نیز] حایلی قرار داده ایم، و به صورت فراگیر
دیدگانیشان را فرو پوشانده ایم، به این خاطر حقایق را نمی بینند (۹)

ترجمه انگلیسی

We have put yokes round their necks right up to their chins, so that their heads are forced up (and they cannot see). (8)

And We have put a bar in front of them and a bar behind them, and further, We have covered them up; so that they cannot see. (9)

*** قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۳

وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۖ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا .

ترجمه فارسی

و نامه اعمال هر انسانی را به گردنش آویخته‌ایم، و در رستاخیز نامه‌ای برای او بیرون آریم که در برابر خود گشوده بیند.

ترجمه انگلیسی

Every man's fate We have fastened on his own neck: On the Day of Judgment We shall bring out for him a scroll, which he will see spread open.

(۱) زمهریر: سرمای سخت

(۲) صیغ: تابستان

(۳) جوع: گرسنگی

(۴) خُنَاق: خُنَاق یا دیفتری مرضی است که بواسطه بروز پرده سفیدی در حلق باعث قطع تنفس و خفگی می شود.

(۵) مُجِير: پناه دهنده

(۶) جُبُه: جامه گشاد و بلند که روی جامه های دیگر به تن کنند.

(۷) وَشَقَّ: حیوانی به اندازه سگ و شبیه پلنگ که از پوستش پالتو و پوستین گرم و زیبا درست می کنند. در اینجا به معنی پوستین گرم و نرم است.

- (۸) وَه: حیرت، سرگردانی
 (۹) سلسله: زنجیر
 (۱۰) بحار: دریاها، جمع بحر
 (۱۱) قَحْم: زغال
 (۱۲) غوله: غوره
 (۱۳) گول: احمق، نادان
 (۱۴) نغز: نیکو، پسندیده
 (۱۵) غرار: گول خوردن
 (۱۶) خَل: سرکه
 (۱۷) عَز: ارجمندی، شکوه و جلال
 (۱۸) نَکال: مجازات سخت، عقوبت
 (۱۹) نُعاس: خواب
 (۲۰) طایر: پرواز کننده
 (۲۱) املاک: جمع ملک به معنی فرشتگان
 (۲۲) زرق: حيله و تزوير
 (۲۳) ريو: مکر و حيله
 (۲۴) جولاهه: بافنده